پویه پایای پارسی

کزازی، میرجلال الدین

گاه می‏اندیشند و می‏پرسند که:چرا زبان پارسی‏ دری-در درازای هزار سالی که زبان دانش و ادب شده‏ است-دگرگونیهایی بنیادین و آشکار نیافته است؟در برابر؛زبانهای دیگر-چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی‏ -دگرگونیهایی بسیار یافته‏اند؛بدان سان که‏ انگلیسیها و فرانسویها و آلمانیها،امروز،اگر کارشناس‏ زبان و سخندان نباشند متنهایی کهن را-که به زبان‏ کهن،نوشته یا سروده شده‏اند-به آسانی نمی‏توانند، دریابند.اما در زبان پارسی دری چنین نیست.متنهای‏ کهن پارسی هنوز برای ایرانیان و پارسی زبانان روشن و دریافتنی‏اند،مگر پاره‏ای از آنها که سخت هنرورزانه‏اند و به شیوه‏هایی نوشته یا سروده شده‏اند که امروز کاربردی ندارند،متنهایی گرانبار از آرایه‏ها و ترفندهای‏ شاعرانه و واژگان دور و دشوار که مایهء تیرگی و دیریابی‏ آنها شده‏اند.لیک متنی کهن چون«شاهنامه» فردوسی که هزار سالی بر آن گذشته است و از برجسته‏ترین نمونه‏ها در پارسی روشن و روان و سرشتین شمرده می‏شود،هنوز برای ایرانیان و پارسی‏ دانان متنی است که در دریافت آن چندان با دشواری و پیچیدگی رو به رو نیستند.

متنی چون«شاهنامه»که از کهن‏ترین سروده‏های‏ پارسی است متنی است که پس از سده‏ها هنوز آشناست؛یا دست کم در آنجا که اندکی کهنه و دور می‏نماید،آشنا روی است.

ما،در خواندن«شاهنامه»،هرگز آن را متنی‏ گسسته از پارسی امروز و بیگانه با آن نمی‏یابیم.پیوند و نزدیکی«شاهنامه»،با روزگار ما آن گونه است که اگر از پاره‏ای کاربردهای کهن و ویژگیهای سبکی،چشم در پوشیم،می‏توانیم آن را متنی همزمان بشماریم.

بسیاری از بیتهای«شاهنامه»آنچنان امروزی است‏ که اگر بخواهیم اندیشهء باز نموده،در آنها را به پارسی‏ کنونی بازگوییم،سخن کما بیش همان خواهد شد که‏ فرزانه استاد توس،در سپیده دم ادب دری،سروده‏ است.

چرا چنین است؟آیا این ویژگی در پارسی دری،که‏ کهنی است نو و دوری است نزدیک،از آن است که این‏ زبان،در درازنای زمان،زبانی،فرومانده و ایستا بوده‏ است؛و به دور از پویایی و نوشوندگی؟اگر زبان آیینهء فرهنگ است و دیگرگونیها و پیشرفتهای فرهنگی در آن‏ بازمی‏تابد،چرا پارسی دری،در این هزار سالی که بر آن می‏گذرد،چندان دیگرگون نشده است؟-با آنکه‏ فرهنگ و ادب ایرانی در این روزگار از پویاترین و زنده‏ترین فرهنگها و ادبها در جهان بوده است-زبان‏ پارسی خود نیز،چونان زبانی کارآمد و فرهنگی،بر پهنه‏ای از جهان،از شمال آفریقا تا خاوری‏ترین‏ مرزهای چین و حتی آن سوی آن،رواج و روایی داشته‏ است.چرا این زبان که از هر روی می‏بایست نیک‏ دیگرگون می‏شده است،کمابیش ایستا و یکسان مانده‏ است؟ما می‏کوشیم در این جستار به یاری انگاره‏ای‏ زبان شناختی که فراپیش می‏نهیم،پاسخی به این‏ پرسش که ذهن بسیار کسان را در این زمان به خود در می‏کشد،بدهیم.پاسخ این است:ایستایی برونی‏ پارسی دری و یکسان ماندگی آن نه تنها نشانهء فرومردگی و فرسودگی آن نیست،بلکه به درست، گویای سرشت زنده و تپنده و پویای این زبان است.به‏ گفته‏ای روشنتر،پارسی دری در بسیاری از زمینه‏های‏ زبان‏شناختی که دیگرگونی در زبانها در گرو آنهاست، به فرجام دیگرگونی خویش رسیده است،به مرزی‏ بازپسین که به ناچار پویایی و دیگر شدگی زبان در آن‏ به پایان خود می‏رسد.هر روند دیگرگونی در زبان آغازی‏ دارد،راهی می‏پیماید،و سرانجام،به زینه‏ (مرحله)ای می‏رسد که خواست زبان از دیگرگونی، رسیدن بدان بوده است.

در این زینه،دیگرگونی به فرجام خود می‏رسد و زبان‏ در آن روند از دیگرگونی؛از پویه می‏افتد.زیرا فراتر از آن نمی‏تواند رفت.در این هنگام،آنچه زبان دیری تب‏ آلوده با پویهء پایدار خویش می‏جسته است،سرانجام فرا دست آمده است،پس به ناچار به گونه‏ای از مانایی و ایستایی راه می‏برد.این ایستایی برآمده از فرسودگی و پوسیدگی زبان نیست؛مغز پویایی است و فرجام آن‏ نشانهء آن است که روند بالیدن به جایی که می‏بایست‏ بدان برسد،رسیده است،و زبان به آرمان و آماج خویش‏ دست یافته است.این گونه ایستایی ریشه در شکفتگی و جوانی دارد،نه در پژمردگی و پیری.

اگر زبانهایی چون انگلیسی و فرانسوی و آلمانی که‏ خویشان دیرینهء پارسی‏اند،در سنجش با این زبان، پویاتر می‏نمایند و تیز و تفت دیگرگون شده‏اند و می‏شوند،از آن است که این زبانها هنوز به زینه‏ای از پویایی و پیشرفت-که پارسی دری بدان رسیده است- نرسیده‏اند.می‏توان گفت که پارسی دری در اوان‏ رسیدگی و بالیدگی است،لیک آن زبانها،در سنجش‏ با آن،هنوز سالیان کودکی و نوجوانی را می‏گذرانند. بی‏گمان شتاب بالیدن در کودکان و نوجوانان فزونتر و چشمگیرتر از بالیدگان و سره مردان است.آنچه این‏ زبانها امروز در دگرگونی و پیشرفت می‏آزمایند و از سر می‏گذرانند،پارسی دری در پیشینهء چند هزار سالهء خود،دیری است که آزموده است و از سرگذرانیده‏ است.آری!پویهء پایای پارسی است که ایستایی برونی‏ امروزی‏اش را پدید آورده است.ما،در پی،این پویهء پایدار را در سه زمینهء دگرگونیهای آوایی،دگرگونیهای نحوی‏ و دگرگونی در سرشت زبان می‏کاویم:

1-دگرگونیهای آوایی:این گونه از دیگرگونی‏ آشکارترین و تندترین گونه در زبان است.آواهای زبانی‏ همواره به یکدیگر بدل می‏شوند.آوایی جای آوای دیگر را می‏گیرد.بدان سان که زبان‏شناسی نشان داده و استوار داشته است این دگرگونیها کور و بی‏سامان و بیهوده انجام نمی‏پذیرند.هنجارها و قانونمندی‏هایی‏ ویژه بر دگرگونیهای آوایی،مانند هر دگرگونی دیگر در زبان،چیره است.در آواشناسی زبان و بخش دیگرگونی‏ واکها،این قانونمندی‏ها کاویده و بررسی می‏شود. آواهای آغازین،بیابانی،درشت و وحشی به کناری‏ نهاده می‏شوند؛تا آواهای نرمتر،هموارتر،آهنگینتر به جای آنها بنشینند.هر چه ما،در واژگان زبانی، به چنین آواهای درشت و گران و دشوار بیشتر بازخوریم، بیشتر بر آن خواهیم بود که آن زبان زبانی واپس مانده و آغازین و دیگرگون ناشده است.آواهای درشت و ناساز و ناهموار در واژگان پارسی،پس از هزاران سال پویایی و دگرگونی،کمابیش به یکبارگی فرونهاده شده،و آواهایی نرم،هموار و دلپذیر به جای آنها نشسته است. شاید سخنی بر گزاف نباشد،اگر بگوییم زبان پارسی،از دید دیگر شدگی آوایی،سوده‏ترین و ساده‏ترین زبان،در زبانهای هند و اروپایی است.شاید در هیچ کدام از آنها، بافت آوایی زبان چنان نغز و آهنگین و دلاویز نشده باشد که در پارسی دری شده است.زیرا هیچ کدام از آن زبانها بدان پایه از سودگی و سادگی آوایی که زبان پارسی‏ بدان رسیده است.،نرسیده‏اند.

گواهی آشکار بر سادگی و سودگی این زبان آن است‏ که در پارسی،نوشتار،کمابیش با گفتار برابر است.به جز چند ریخت کهن چون«خوا»که«خا»خوانده می‏شود و آن نیز ارزش زبان‏شناختی دارد،زیرا واژگان با معانی‏ متفاوت را پدید می‏آورد،ما در پارسی رسمی،آن گونه‏ که می‏گوییم می‏نویسیم.پیداست پارسی مردمی،از این شمار بیرون است.نیز نشانه‏هایی چندگانه در خط که آوایی یکسان را نشان می‏دهند و در بنیاد پارسی نیستند،نشانه‏هایی چون«س،ص،ث»یا«ز،ذ،ض،ظ» این ناسازی گفت با نوشت.در خط است،نه در زبان. برای آنکه پویایی زبان پارسی را،در قلمرو آواها بروشنی دریابیم تنها بسنده است که واژه‏ای چند را در زبانهای ایرانی از دیرزمان تا پارسی دری بررسیم. در پی،چند واژه را نمونه‏وار یاد می‏کنیم:

1-اهورامزدا نام خدای ایران است.این ساخت‏ اوستایی در پهلوی به«اوهرمزد»و«هرمزد»دیگرگون‏ شده است،در پارسی دری،«اورمزد»و سرانجام«هرمز» شده است.«هرمز»سوده‏ترین ریخت این نام باستانی‏ است.روند دیگرگونی آوایی در این نام با ساخت هرمز به فرجام خود رسیده است.

2-«خورنه»در اوستایی،در پارسی باستان«فرنه»، در پهلوی»«خورّه»و«خرّه»شده است،و در پارسی‏ دری به«فرّه»،«فرّه»و سرانجام«فر»دیگرگون گردیده‏ است.سوده‏ترین ریخت این واژه«فر»است.این واژه‏ چگونه می‏تواند ساده‏تر و سوده‏تر از«فر»بشود؟واژه‏ای‏ دیگر برآمده از این واژه در اوستایی«خور ننگوهنت» است.این واژهء درشت در پارسی دری،در ساخت‏ «فرّخ»،نرم و هموار گردیده است.

3-وایو که نام یکی از ایزدان بزرگ زرتشتی است در اوستا،در پهلوی به«وات»دیگرگون شده است،در ساخت«واه»و«وای»و«بای»،در دری کهن و پاره‏ای از گویشهای بومی،به کار رفته است،و سرانجام،در ساخت نوتر«باد»پایدار مانده است.

4-آناهیتا،بغبانوی آبها در اوستایی،در پهلوی اشکانی‏ «اناهیت»شده است؛و در پهلوی ساسانی«اناهید»،در پارسی دری در ساخت نرم و دلاویز ناهید پایدار مانده‏ است.

5-انئوشه که در اوستایی به معنی بی‏مرگ است در پهلوی«انوشک»شده است،در پارسی دری از آن‏ «انوشه»و«انوش»به یادگار مانده است،سرانجام،به‏ پایان سودگی خود رسیده است و«نوش»گردیده است.

واژگانی بسیار از این گونه می‏توان نمونه آورد،چون‏ نامهای انشاسپندان،و هومنه،در اوستایی که در پارسی دری بهمن شده است؛ارتاوهیشتا که از آن‏ اردیبهشت به یادگار مانده است،سپنتا آرمئیتی که‏ در دری کهن به سپندارمذ دیگر شده است،و سرانجام‏ در ساخت نیک سوده و سادهء اسفند یا سپند به فرجام‏ دیگرگونی خود رسیده است؛خشتروئیریه که در پارسی دری شهریور شده است،نیز هئوروتات و امرتات که در این زبان در ساخت خرداد و مرداد به‏ کار برده می‏شوند.

نغزی و نازکی واژگان پارسی به گونه‏ای است که‏ سخن سنجان،آنگاه که در دیباچهء دانش بدیع، خواسته‏اند نمونه‏ای در این زبان از واژگان درشت و ناساز و ناشیوا بیاورند،درمانده‏اند.یکی از آهو(عیب)ها در ادب که با گشاده زبانی و شیوا سخنی(فصاحت)ناسازگار است و می‏باید از آن‏ پرهیز کرد،آواهاست در واژه و رمندگی آنها از یکدیگر.

واژگانی که آواها در آنها به نیکی با هم پیوند نگرفته‏اند و استوار در هم نتنیده‏اند،واژگانی گران و گوش آزارند و در گفت،دشوار.بدیع نویسان‏ نتوانسته‏اند نمونه‏هایی درست و بسزا از این گونه‏ واژگان را در پارسی بیابند و به دست دهند؛به ناچار، بیتهایی از گونهء این بیت مولانا را نمونه‏ آورده‏اند که نمونه‏ای ناساز و نادرست است:

دو دهان داریم گویا همچو نی، یک دهان«پنهانست»در لبهای وی.

«پنهانست»در این بیت که به بایستگی شعری آورده‏ شده است گران و ناهموار است،و لیک عیب و آهویی در زبان پارسی نیست،زیرا«پنهانست»کاربردی است ویژه‏ در شعر،و گذشته از آن،از دو واژهء«پنهان»و«است» ساخته شده است که هیچ کدام به تنهایی واژه‏ای‏ ناهموار و دور و دشوار نمی‏تواند بود.در هیچ یک از این‏ دو واژه به ناسازی آوایی باز نمی‏خوریم.

2-ریختهای نحوی:در زبانهای کهن ایرانی ریختها و هنجارهای نحوی پیچیدگیهایی داشته است که در پارسی دری از میان رفته است.حالت نحوی واژه در جملهء در این زبانها،به یاری پساوندی که بدان‏ می‏پیوسته است نشان داده می‏شده است.نام در زبانهای کهن ایرانی هشت ریخت و حالت نحوی داشته‏ است.روانشاد دکتر ناتل خانلری این هشت حالت‏ گردانش(صرف)نام را چنین یاد کرده است:

1-حالت کنایی:یعنی کلمه در جمله«نهاد»واقع شده‏ است.

2-حالت آیی:یعنی کلمه در جمله«منادی»واقع شده‏ است.

3-حالت وابستگی:یعنی کلمه در جمله«متمم اسم» (مضاف الیه است).

4-حالت رایی:یعنی کلمه در جمله«مفعول»است.

5-حالت بایی:معادل متمم فعل با حرف اضافهء«با».

6-حالت برایی:معادل متمم فعل با حرف اضافهء«به» یا«برای».

7-حالت ازی:معادل متمم فعل با حرف اضافهء«از»

8-حالت اندری:معادل متمم فعل با حرف اضافهء «اندر»یا«در».(1)

در پارسی باستان،این حالتهای نحوی به هفت گونه‏ کاهش یافته است،و«برایی»با«وابستگی»یکسان شده‏ است.در پارسی میانه و پارسی دری،این گونه گردانش‏ نام،به یکبارگی از میان رفته است،و حرفهای اضافه و جایگاه واژه در جمله به جای آنها کاربرد یافته است. بدین گونه،جملهء پارسی به ساده‏ترین و بی‏پیرایه‏ترین‏ جمله دیگرگون شده است.بسته به اینکه واژه،چگونه‏ در جمله به کار برده شده باشد،حالتهای نحوی‏ گونه‏گون به خود می‏پذیرد،نمونه را،در دو جملهء زیر می‏بینیم:

-«مادر کودک دارد».

-«کودک مادر دارد».

نهاد،در جملهء نخستین«مادر»،و در جملهء دوم‏ «کودک»است.

ناگفته پیداست که دگرگونی در ریختهای نحوی‏ فراتر از این نمی‏تواند رفت؛و هنجارهای نحوی در زبان‏ ساده‏تر از این نمی‏تواند شد.

همین ویژگی در جملهء پارسی که جایگاه واژه در جمله حالت نحوی آن را رقم می‏زند،گاه آرایه‏ای را در بدیع پدید می‏آورد که آن را«دورویگی»می‏توان نامید.

دورویگی آن است که اگر جای نهاد و گزاره را در جمله دیگر کنیم،سخن از ستایش به نکوهش بگراید، و از جد به لاغ و شوخی.

نمونه‏هایی از این آرایه را که از بافت جملهء پارسی‏ برمی‏خیزد در بیتهای زیر می‏توان یافت:

ای خواجه!ضیا شود ز روی تو ظلم، با طلعت تو سور نماید ماتم.

نمی‏توان دانست که این سخن ستایش است و ظلم‏ ضیا می‏شود و ماتم سور؛یا نکوهش است و ضیا ظلم‏ می‏گردد و سور ماتم.

نگویم بد کدام است و چه نیکوست، از این رفتار تو دشمن شود دوست.

به نغزی،پیدا نیست که دوست دشمن می‏شود،یا دشمن دوست.دیگر از هنجارهای نحوی که در زبانهای‏ کهن ایرانی بوده است و در پارسی دری از میان رفته‏ است،«دوگانگی»(-تثنیه)است.در پارسی دری،تنها دوپساوند هست که گویای جمع است:«ها»برای‏ بی‏جان،و«ان»برای جاندار.نبود پساوند نیز نشانگر افراد است:گل،گلها،مرد،مردان.هرچه بیش از یک‏ باشد،از دو به بالا بدین شیوه جمع بسته می‏شود.چون‏ زبان نیازی به ساختی جداگانه برای دو نداشته است، دوگانگی از میان رفته است.چرا می‏باید دو را از دیگر شمارها جدا کنیم و ساختی خاص را در زبان بدان ویژه‏ بداریم.چرا شمارهایی دیگر چون:سه،چهار،پنج و از این گونه نمی‏باید هر کدام ساختی جداگانهء ویژه‏ خویش داشته باشند؛و با پساوندی نشان داده بشوند؟ چرا دو تافته‏ای جدابافته می‏باید شمرده شود؟به‏ سادگی می‏توان دویی را با آوردن شمار دو پیش از واژه‏ در آن نشان داد،آن گونه که سه‏ای و چهاری و پنجی و از این گونه را به همین شیوه نشان می‏دهیم:دو مرد آمدند،سه مرد آمدند،چهار مرد آمدند...

دوگانگی ساختی بوده است که زبان نیازی بدان‏ نداشته است؛پس آن را فرو نهاده است.

3-سرشت زبان:زبان پارسی از دید سرشت و ساختار درونی نیز زبانی بسیار دگرگون شده و پیشرفته‏ است.این زبان پویا هر آنچه را بدان نیاز نداشته است و به‏ کارش نمی‏آمده است در درازنای زمان به کناری‏ نهاده است.همهء ویژگیها و هنجارهای«برون زبانی»که‏ ارزش زبان شناختی نداشته‏اند،از آن سترده شده‏اند.

همهء آنچه که«زبانی»نبوده است و با آرمان زبان-که باز نمود اندیشه‏ها و برقراری پیوندهای ذهنی است- سازگار نمی‏افتاده است،فرو نهاده شده است.زبانهایی‏ که چندان پویایی نداشته‏اند و دیگرگونی نیافته‏اند،از پیرایه‏ها و افزونه‏هایی بیهوده گرانبارند که نبودشان‏ کمترین گزندی به زبان نمی‏رساند،و به هیچ روی،از رسانایی و کارایی آن نمی‏کاهد.این پیرایه‏ها و افزونه‏ها «ته نشستها»و یادگارهایی‏اند که از نهادها و بنیادهای‏ اسطوره‏ای و از باورها و اندیشه‏های باستانی در زبان‏ بر جای مانده‏اند،و بیهوده ساختار زبان را پیچیده و دشوار ساخته‏اند.این پیرایه‏ها و افزونه‏ها که زبان در سرشت نیازی بدانها ندارد،و اگر زبانی پویا باشد می‏باید زمانی خود را از بند بازدارندهء آنها برهاند و به‏ چالاکی و سبکباری برسد،وارونهء آنچه انگاشته می‏شود مایهء«گرانباری»زبان است،نه مایهء«گرانسنگی»آن.این‏ «درد»های اسطوره‏ای و باورشناختی که از دیر زمان در زبان بازمانده‏اند،در جای خود ارزش فرهنگی دارند؛ اما چون بنیادهایی زبان شناختی نیستند،به وزنه‏هایی‏ گران می‏مانند که پای پویهء زبان را از رفتار بازمی‏دارند، و ساختار آن را،به بیهودگی،گرانبار و دژم و آشفته‏ می‏سازند.این مانده‏های باستانی در زبان آن دستان‏ پارسی را فرایاد می‏آورد که خوانی فراخ‏ گسترده شده باشد،آوندها و ابزارهای خوان به فراوانی‏ بر آن چیده شده باشد؛لیک از آنچه بایسته است و خوان‏ را برای آن می‏گسترند،از خورش بر آن نشانی نباشد. چنین خوانی ساز و سامانی است در برون شاهوار و بشکوه که براستی سودی و کاربردی در آن نیست.

این دردهای دیرین که پاره‏ای از زبانها،حتی‏ زبانهایی که امروز به هر روی،در سایه چیرگی، اقتصادی و صنعتی گسترش و روایی جهانی یافته‏اند، بدانها آمیخته‏اند،«نرینگی»و«مادینگی»و«امردی»در واژگان‏اند.هیچ برهان و منطق زبان شناختی برای‏ «جنسیّت»واژگان نمی‏توان یافت.زیرا اندکی از نامها،از این دید،با نامورها سازگار می‏افتند.نامهایی که نامور در آن جا بی‏جان است و جنسیّت در آنها بی‏معنی است، همچنان در این زبانها دارای هر سه جنس،یا دست کم‏ دو جنس از آن سه هستند.این هنجار در زبان از آن‏جا که هنجاری«برون زبانی»است،برهانی زبان شناختی‏ نیز نمی‏تواند داشت.هم از آن است که در زبانهای‏ گوناگون آیین و سامانی یکسان نیز ندارد.واژه‏ای یا نامی در زبانی نرینه است؛لیک همان،در زبانی دیگر مادینه یا امرد است.

نمونه را،خورشید eieloseL در فرانسوی نرینه است؛ لیک در آلمانی ennoseiD مادینه است.یا کتاب -eL ervil در فرانسوی نرینه است؛لیک saD hcuB در آلمانی امرد است.از این روی،یکی از بزرگترین‏ دشواریها در آموختن این زبانها جنسیت واژگان است‏ که از آیینی ویژه برخوردار نیست و چندان قانونمند نمی‏تواند بود.نوآموز در این زبانها،می‏باید جنسیت‏ واژگان را یک به یک به یاد بسپارد.

ناگفته پیداست که جنسیت واژگان در رسانایی زبان‏ و کارایی زبان شناختی آن کمترین نقش و بهره‏ای‏ ندارد،تنها رفتار زبانی را پیچیده و دشوار می‏سازد. زیرا،به گونه‏ای که می‏دانیم،در زبانهایی که بدین سان‏ باستانگرایانه‏اند و هنوز در بند هنجارهای برون زبانی‏ فرومانده‏اند،واژگان بر پایهء جنسیت،پیوندهایی با یکدیگر می‏یابند.این پیوندها نیز در ریختهای گوناگون‏ نحوی تفاوت می‏پذیرند.در جمله‏ای بآیین و درست، تمامی این پیوندها و کاربردهای نحوی ویژه را که از جنسیت در واژگان برمی‏آیند،می‏باید در نظر گرفت و ورزید.براستی،چه سود از این همه تلاش،تلاشی‏ سترون و بی‏بازده؟تلاشی که چون در خدمت زبان‏ نیست و ارزش زبان شناختی ندارد،بیهوده و نافرجام‏ می‏ماند.

بگذارید چهار جملهء ساده را در پارسی،فرانسوی، آلمانی و انگلیسی با هم بسنجیم.دو زبان از این چهار گرفتار جنسیت در واژگانند.آیا این چهار جمله در رسانایی تفاوتی با هم دارند؟آیا به هیچ روی جمله‏های‏ فرانسوی و آلمانی را می‏توان روشنتر و رساتر از جمله‏های پارسی و انگلیسی شمرد؟

مادرم برای من گرامی است.

aM erem tse erehc .iomruoP

enieM retum tsi beil ruf .hcim

yM rehtom si raed ot ) rof ( .em

زبان پارسی دری که شایسته‏ترین فرزند زبانهای‏ ایرانی است و بالیده‏ترین آنها،این بندها را یک به یک‏ گسسته است،و چالاک و پویا،راه دگرگونی و پیشرفت‏ را در نوشته است.در زبانهای پارسی باستان و اوستایی‏ هر سه جنس نرینه و مادینه و امرد کاربرد داشته است. لیک در پارسی میانه و پارسی دری این هر سه از میان‏ رفته است؛بدان سان که هیچ نشانی از آنها در این زبان‏ که به زینه‏های فرجامین در دیگرگونی و«زبانشناختی‏ شدن»رسیده است،بر جای نمانده است.در سه زبان‏ زندهء امروزین جهان،آلمانی و فرانسوی و انگلیسی که با پارسی همدودمانند به زینه‏هایی متفاوت از این دید بازمی‏خوریم.زبان آلمانی باستانی‏تر مانده است،زیرا هر سه جنس در آن هنوز دیده می‏شود: eiD برای‏ مادینه؛ reD برای نرینه و saD برای امرد.در زبان‏ فرانسوی،امردی کمابیش یکسره از میان رفته است،و دو جنس دیگر هنوز کاربرد دارد: eL برای نرینه؛ aL برای مادینه.در زبان انگلیسی که از این دید پیشرفته‏تر از آن دو می‏نماید،هر سه جنس از میان رفته است؛و تنها در شناسهء سوم کس نشانی از آن مانده است. eh برای‏ مرد، ehs برای زن،و ti برای جز آن.اما در پارسی دری‏ این نشانه نیز از جنسیت واژگان بر جای نیست.زیرا زبان بدان نیز نیازی نداشته است.چرا می‏باید در شناسهء سوم کس جنسیت نشان داده شده باشد؟مگر نه آن است که شناسه به جای نام می‏نشیند؛و به تنهایی‏ به کار برده نمی‏شود.روا نیست که شناسه‏ای را بی‏پیشینه،بی‏نامی که بدان بازمی‏گردد در سخن‏ بیاوریم.برای نمونه،هرگز کسی به یکباره نمی‏گوید،یا نمی‏نویسد که:«او آمد».«او»در این جمله،به ناچار، به کسی باز می‏گردد.در این بازگشت و پیوندی که‏ شناسه با«مرجع»خود دارد،نرینگی یا مادینگی،زنی یا مردی آشکار داشته خواهد شد.برای نمونه،اگر سخن‏ از بهرام باشد،«او»به بهرام باز می‏گردد و در جمله‏ جانشین وی می‏شود.اگر سخن از ناهید باشد،به‏ ناهید باز می‏گردد و در جمله جانشین وی می‏شود. شنونده یا خواننده خود می‏داند که«او»بهرام است یا ناهید.نیازی نیست که شناسه خود گویای نرینگی یا مادینگی باشد.شناسه واژه‏ای است وابسته که‏ به تنهایی به کار برده نمی‏شود.از این روی،جنسیت در آن بیهوده است و ارزش زبان شناختی نمی‏تواند داشت.

بر پایهء آنچه نوشته آمد،زبان پارسی دری در این زمینه‏ نیز زبانی نیک و پویا و پیشرفته بوده است،و زینه‏هایی از دگرگونی را پس پشت نهاده است که زبانهای دیگر هنوز بدانها نرسیده‏اند.این زبان پیش از دیگر زبانها خود را از بندباورهای باستانی رهانیده است،و دردهای‏ اسطوره‏ای را از پیکر خویش سترده است.در جهان‏ باستان،از آن روی که زبان دارای ارزش آیینی و نمادین‏ بوده است،نامها به شیوه‏ای جاودانه و فراسویی سپند و رازآمیز انگاشته می‏شده‏اند.باور بر آن بوده است که‏ پیوندی نهانی و سرشتین در میانهء نام و نامور وجود دارد؛به گونه‏ای که نام می‏تواند جای نامور را بگیرد.تو گویی نامور را با همهء ویژگیهایش در نام فروفشرده‏اند.

نام،در فرهنگهای کهن،نهاد نامور و نشانهء راز وارانهء آن شمرده می‏شده است.از این روی،بر آن بوده‏اند که‏ نامها آن سری‏اند و از آسمان فرو فرستاده شده‏اند:

«الاسماء تنزل من السماء»

.بر پایهء سپندی و نمادینی‏ نامهاست که در آیینهای باستانی،«منتره‏ها و باژها» ارزش و کاربردی بسیار یافته‏اند.با بر زبان آوردن نام‏ کسی یا چیزی،به شیوه‏ای نهانگرایانه و آیینی،گمان‏ می‏برده‏اند که می‏توان با آن کس یا چیز پیوند گرفت؛ یا نیروهای نهفته در آن چیز یا کس را رها و کارا ساخت.هنوز افسونگران برای آنکه کسی را به فرمان‏ درآورند،یا به کاری برانگیزند و افسون کنند نخست نام‏ او را می‏پرسند.به یاری نام است که می‏کوشند بر نامور دست یابند.

زیرا نام،نامور را در خود نهفته می‏دارد.هم از این‏ روی بوده است که پهلوانان کهن از گفتن نام خویش به‏ جنگجوی هماورد سخت پروا می‏کرده‏اند.نام«آسیاب‏ جای»پهلوان شمرده می‏شده است.باور بر آن بوده‏ است که اگر هماورد نام پهلوان را بداند به گونه‏ای بر او دست یافته است.نیز از آن است که هنوز در فرهنگ‏ بومی ما،مردان از گفتن نام پردگیان خویش سرباز می‏زنند؛و می‏کوشند که آنان را به شیوه‏ای کنایی و پوشیده نام ببرند.تو گویی اگر بیگانه‏ای نام پردگیان‏ کسی را بداند،به شیوه‏ای راز آلود،به اندرونی و مشکوی آن کس را جسته است.بر پایهء همین باور باستانی است که دبستانهایی چون دبستان حروفیان و نقطویان در نهانگرایی و درویشی پدید آمده‏اند.

باری،چون در جهان باستان نام،از هر روی و سوی، نشانگر نامور شمرده می‏شده است و نامور را در نام‏ نهفته می‏دانسته‏اند،نام با پاره‏ای از ویژگیهای نامور که‏ از آن میان نرینگی و مادینگی و امردی است،در زبان به‏ کار گرفته شده است؛این هنجار و نهاد اسطوره‏ای و باورشناسی که امروز کارایی فرهنگیش را از دست داده‏ است،در پاره‏ای از زبانها،چونان افزونه‏ای بی‏سود که‏ تنها مایهء پیچش و گرانباری است هنوز بر جای مانده‏ است.لیک دیری است که از زبان پارسی که زبانی است‏ پیشرو و پیشتاز و پویا سترده شده است.

زبان شکرین پارسی که گسترده‏ترین و دلاویزترین‏ ادب جهان را در دامان خود پرورده است،پیشرفته‏ترین‏ زبان در دودمان زبانهای آریانی است.دور نیست اگر بر آن باشیم که آیندهء این زبانها را در آیینهء زبان پارسی‏ می‏توان دید.این زبانها،اگر در دیگرگونی و پویایی‏ بپایند،به زینه‏هایی خواهند رسید که زبان پارسی آنها را در نوشته است،و سرانجام،پیکره و ساختی خواهند یافت که از نگاهی گسترده و فراگیر،با ساخت و پیکره‏ زبان پارسی همانند یا نزدیک خواهد بود.زبان پارسی‏ این زبانها را پیشوا و پیشتاز می‏تواند بود؛زیرا در پویهء پایای خویش،همهء آنچه را که زبان بدان نیاز نداشته‏ است به کناری نهاده است،و بیش از هر زبانی دیگر،به‏ زبان ناب نزدیک شده است.

پی‏نوشت:

(1)-«تاریخ زبان فارسی»به قلم روانشاد پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران،1356،230 ص.